

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبدالله السلام عليكم ورحمة الله و بركاته

محتویات

- ۱ این که به رفیقت ایمان داری، اشتباه است. ما باید اطمینان بی‌چون و چرا به دوازده امام و چهارده معصوم (علیهم السلام) داشته باشیم
- ۲ کسری رفیقت را درست کن، نه هستی‌اش را
- ۳ رجم آن است که از علی (علیه السلام)، از قرآن و از ماوراء قطع رجم نکرده باشد
- ۴ تو نباید همه جا بروی؛ اما یک وقت باید برای حفظ ولایت بروی
- ۵ آن کسی که دستش را جلوی کسی دراز کند؛ شیعه نیست
- ۶ روحانی یعنی روح؛ چرا جسم شدی؟
- ۷ ای مؤمن! عرش خدا در قلب توست؛ چرا خودت را ارزان می‌فروشی؟
- ۸ ارجاعات

این که به رفیقت ایمان داری، اشتباه است. ما باید اطمینان بی‌چون و چرا به دوازده امام و چهارده معصوم (علیهم السلام) داشته باشیم

«هر کسی در بعد خودش باید به فکر برادر دینی‌اش باشد، اگر نباشد، ناقصی دارد. ما همیشه باید از روایت و حدیث استفاده بکنیم. امام صادق (علیه السلام) رئیس مذهب ماست، حضرت می‌فرماید: اگر کسی سر به بالش می‌گذارد؛ یعنی می‌خواهد بخوابد، به فکر نباشد حاجت برادر مؤمنش را برآورده کند، از ما نیست؛ یعنی همین طور که ولایت اینقدر به فکر شما هست، شما هم باید به فکر هم باشید. این روایت است؛ دارد ما را ادب می‌کند. می‌گوید: ای عزیزان من، به فکر هم باشید. به امام صادق (علیه السلام) قسم، این حرف از روی تملق نیست. من همیشه در فکر هستم که یک حرفی بزنم، هم آبروی شما رشد کند، هم ولایتتان رشد کند، هم انسانیت شما رشد کند، هم اخوت شما رشد کند، هم ولایت شما، تکرار می‌کنم، رشد کند.»

حساب کردم که ما باید از رفاقت با هم صحبت کنیم و از صله رحم صحبت کنیم. حالا شما یا بنده، فرق نمی‌کند، ما رفیق داریم. ما باید رفیق داشته باشیم؛ یعنی با مردم باید رفاقت کنیم. ببینید این رفیق اینقدر مهم است که یکی از اسماء خداوند این است: «یا رفیق»، «یا لطیف»، «یا رفیق». خدا هم می‌گوید: بیایید با من رفاقت کنید. باز برعکس هم داریم. خدا حاج شیخ عباس راحمت کند، خدا او را پیامزد، این جمله را ایشان فرمودند، من در هر صحبتی اسم ایشان را می‌آورم، گفت: یک عده‌ای در جهنم بارفیقشان روبرو هستند، این توی سر او می‌زند، او توی سر این می‌زند. او می‌گوید: تو گفتی برویم کجا، این یکی می‌گوید: تو گفتی برویم کجا. او می‌گوید تو گفتی این را بگو، این می‌گوید تو گفتی این را بگو. همین طور که در ماوراء، رفاقت خدایی ارزش دارد، رفاقت شیطانی هم اینطوری است. عزیزان من! مگر ما را خدارها کرده است؟ اینجا روبرو می‌شوی، آنجا هم در بهشت، در ماوراء روبرو می‌شوی.

حالا شما با این آقا رفیق هستید، می‌گویی که با فلانی چطوری هستی؟ می‌گوید: بد نیستیم، الحمدلله، رفیق هستیم. بعد از چند وقت دیگر می‌گویی: چطور هستید؟ می‌گوید: از ما دور شده است، مثلاً به یک محل دیگر رفته است. (خدا انشاءالله تمام رفقای ما را، تمام دوستان ما را به خصوص آقارضا را به سلامت بدارد. ایشان اینجا آمد و با ما فروتنی کرد. خدا انشاءالله حفظش کند، الان از ما دور شده است. ما با ایشان دوست و رفیق هستیم.) ببینید من صحیح می‌گویم یا نه؟ خواهش می‌کنم وقتی صحبت من تمام شد با من صحبت کنید. اگر اشکالی دارد به من بگویید، من که معصوم نیستم. ما دلمان می‌خواهد شما رشد کنید. حالا دو مرتبه به شما می‌گویند: فلانی چطور است؟ می‌گویید: بله؛ من ایشان را امتحان هم کردم، متدین است، نماز می‌خواند، امانت‌دار است و بنا به تعریف کردن می‌کنید. دو مرتبه چند وقت که طول می‌کشد، همین مسأله را دوباره از شما سؤال می‌کنیم، می‌گویی: من به ایشان ایمان دارم، حرف من سر این است. حالا که با تورفیق بود و دور شد و نزدیک شد و اطمینان به او داشتی و او را امتحان کردی و همه اینها را که به اصطلاح انجام

دادی، نگفتی من به او ایمان دارم، حالا می‌گویی من به او ایمان دارم. متوجه باشید. این حرف یک مبنایی دارد، من نمی‌خواهم خیلی بشکافم. حالا باید هوایش را داشته باشی. آن موقع که با توریق بود، خیلی هوایش را نداشتی، آن موقع هم که اینقدر به او اطمینان داری، خب داری؛ حالا چه می‌گویی؟ می‌گویی: من به او ایمان دارم. حالا که به او ایمان داری، باید متوجه او باشی. چرا؟ این که ایمان به او داری، خاطر جمع شدی؛ اشتباه است، اشتباه است، اشتباه است. چرا؟ شیطان او را بازی می‌دهد. ما باید اطمینان بی‌چون و چرا به دوازده امام و چهارده معصوم (علیهم السلام) داشته باشیم؛ چون آنها اشتباه ندارند. تمام بدبختی ما برای این است. اطمینان درست است، ایمان درست است؛ ولی باید هوایش را داشته باشیم. مبادا یک حرف بی‌ایمانی به تو بزند. عزیزان من! حالا باید متوجه باشید.

این مثل همان است که یک شخصی کافر بوده است، حالا ایمان آورده است. آن کسی که ایمان آورده است پاک شده است، اما همین شخصی که تو به او ایمان آورده‌ای، ببخشید جسارت می‌کنم، یک وقت تو را نجس می‌کند، یک وقت تو را ناپاک می‌کند، از خودش حرف می‌زند. مگر می‌تواند از خودش حرف بزند؟ من الان روایتش را می‌گویم. حضرت می‌فرماید: خدا می‌گوید اگر شما یک دوستی بگیری، این دوست شما را همیشه یاد خدا بیاندازد؛ یعنی همیشه از خدا بگوید، از ائمه (علیهم السلام) بگوید، از قرآن بگوید؛ تو با این بساز. من ضمانت می‌کنم، یک قصر به تو می‌دهم، خلق اولین و آخرین را بخواهی دعوت کنی، جا داری. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، می‌گفت: قاشق چنگالش را هم داری، چرا؟ این دارد تو را رو به خدا تمرین می‌دهد، رو به ولایت تمرین می‌دهد، رو به قرآن تمرین می‌دهد؛ نه اینکه رو به خودش تمرین دهد. آیا ما متوجه می‌شویم؟ یک وقت می‌بینی از یک جای دیگر سر درآوردی. من نمی‌گویم ایمان نداشته باش، عزیز من! به رفیقت ایمان داشته باش؛ اما هوای او را داشته باش. عزیزان من! ولایت یک چیزی هست گزند می‌خورد، متوجه باشید کسی به آن گزند نزند. واللّه، این حرف تفکر می‌خواهد، فکر می‌خواهد.

مگر نیست که رئیس مذهب ما امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: دور هم جمع می‌شوید، حرف ما را می‌زنید؟ ببینید چه می‌گوید. عزیزان من می‌گوید: حرف ما را بزنید. آنوقت می‌گوید: من به این مجلس غبطه می‌خورم. حالا امام صادق (علیه السلام) بیاید در غیبت و تهمت و این حرفها که عده‌ای دور هم می‌نشینند و می‌کنند. ببین، امام دارد حالی تو می‌کند. دور محور ما بگردید، حرف ما را بزنید، نقل مجلسان ولایت باشد، حدیث باشد، روایت باشد. می‌گوید من به این مجلس حسرت می‌برم. واللّه، امام صادق (علیه السلام) به تمام ماوراء حسرت نمی‌برد، چرا امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: من به این حسرت می‌برم؟ عزیزان من! حسرت به ولایت می‌برد.

کسری رفیقت را درست کن، نه هستی‌اش را

اما حالا که این دوستت شد، داری با او رفاقت می‌کنی؛ یک طوری رفاقت کن که تا آخر برسانی. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، می‌گفت: اگر یک دوستت به اینجا آمد، اگر چیزی داری و جلوی او نیاوری، تو بی‌وجدان هستی؛ اما نرو خودت را به زحمت بیانداز. تو می‌روی خودت را به زحمت می‌اندازی. چرا به زحمت می‌اندازی؟ اگر یک امریه‌ای برایت صادر کرد، ببین می‌توانی از عهده‌اش بر بیایی؟ از پیشت می‌رود؟ نه اینکه این حالاً رفیقت شده است، به او ایمان داری، خودت را به زحمت بیاندازی. اصلاً خودت را به زحمت نیانداز. الان مثلاً به شما می‌گوید: فلانی صد هزار تومان داری به من بدهی؟ ببینید من دارم تمام ریز، ریز این را برایتان می‌گویم، شما نگاه به کارت بکن، اگر دویست هزار تومان کنار داری، بگو نه؛ من الان پنجاه هزار تومان می‌توانم به شما بدهم. وقتی پنجاه تومان به او بدهی کارت می‌گردد، اگر صد هزار تومان به او بدهی کار تو نمی‌گردد.

«به وجدانم قسم؛ من اگر یک چیزی به یک نفر قرض می‌دادم، فکر می‌کردم که اصلاً ندهد، آیا می‌توانم چرخم را بگردانم یا نه؟ باباجان، ببین من چه می‌گویم؛ تمام کارها باید از روی فکر باشد. اگر همه کارها از روی فکر باشد، اصلاً در دادگستری هم بسته می‌شود، شهربانی هم بسته می‌شود، تمام کارهایتان را از روی فکر بکنید. اگر فکر کنیم که این کار گناه است، انجام نمی‌دهیم. اگر فکر کنیم این صحیح نیست، نمی‌کنیم. اگر فرمان را درست کنیم، نمی‌کنیم. تمام کارها بی‌تفکری است، وقتی بی‌تفکر شدیم، به هم ریختگی پیدا می‌کنیم.»

عزیز من! تو این چرخ زندگی‌ات دارد می‌گردد، مواظب باش کسی این چرخ را فلج نکند؛ حالا دوستت باشد، رفیقت باشد از این بهتر من بگویم؟ هر کسی که می‌خواهد باشد. مواظب چرخ زندگی‌ات باش. عزیز من! کسری این رفیق را درست کن، نه هستی‌اش را. تو خودت هستی‌ات را از بین می‌بری، برای چه می‌خواهی هستی‌رفیقت را درست کنی؟ اشتباه است.

عزیزان من! ما وقتی اشتباه کار شدیم، خودمان را به دردمی اندازیم.

رِجَم آن است که از علی (علیه السلام)، از قرآن و از ماوراء قطع رِجَم نکرده باشد

حالا آمدیم سر رحمیت. گویا پنج نفر هستند که رِجَم هستند. حالا اگر من اشتباه کردم خواهش می‌کنم علما یا دانشمندان که در مجلس هستند به من بگویند. اول پسرت است، بعد دایی تو است، بعد عموی تو است، بعد خاله تو است، بعد هم استاد تو است.

«استاد هم رِجَم است. من اتفاقاً امروز به یکی از رفقا گفتم: رحمیت استاد را نمی‌خواستیم بگویم، ولی دیدم باید بگویم. من شاگرد شما هستم. نسبت به من این فکر را نکنید. من واقعاً شاگرد شاگرد شما هستم. من اصلاً در تمام خونم نیست. خدا می‌داند من راست می‌گویم. اگر من دروغ بگویم می‌دانم هفتاد زنا پای من نوشته می‌شود. من شرمنده شما هستم. من یک چیزی که می‌گویم برای شما نقل می‌کنم. من سمت استادی ندارم. اگر داشتیم، این حرف را نمی‌زدیم. اینقدر روی استاد فشار آمده است؛ یعنی برای آدم فشار دارد که این را قبول کند.»

یک شخصی خدمت امام صادق (علیه السلام) آمد که این شخص پدرش را کشته بود. گفت: یابن رسول الله! زمانی بود که امام صادق (علیه السلام) شاگرد داشت و یک اندازه‌ای حکم دستش بود. گفت: سه کار می‌توانی بکنی. اول: گذشت؛ دوم اینکه پول خون را بگیر یا می‌خواهی او را بکش. اما شما همسایه بودید چیزی نبود که کم و زیادش کنید، جرمش را کم کنید. گفت: چیزی ندارم که به اندازه خون پدرم ارزش داشته باشد. گفت: بگو، گفت: اصول دین یاد من داده بود. امام صادق (علیه السلام) خیلی ناراحت شد. اینقدر ناراحت شد. گفت: دنیا و هر چه که در دنیا است به آن نمی‌ارزد. این شخص گفت: یابن رسول الله! من توبه کردم، متوجه نبودم از سر خون پدرم گذشتم. ببین، استاد این مقدار در ماوراء ارزش دارد؛ اما استادی که حکم خدا را بگوید. عزیز من! تو می‌روی چه کسی را به عنوان استاد می‌گیری؟ استادی که امر خدا را به تو بگوید، استادی که اصول دین و توحید و ولایت به تو بگوید، آن استاد نیست که تو گرفتی، اشتباه داری می‌کنی. آن مثل همین سواد است که تو داری. سواد اگر به امر باشد، درست است.

حالا رِجَم؛ می‌فرماید اول اگر چیزی داری، باید عائله‌ات را اداره کنی، آنها نفقه‌خور تو هستند. این مالی که الان دست تو هست، بیت المال است. ما بیت المال را هم قاطی کرده‌ایم. چرا؟ عزیز من! اگر مال تو است چرا از آن سؤال می‌شود؟ چه کار کردی؟ چه طوری خرج کردی؟ ببین، رسول الله ما را ادب می‌کند. روایت داریم. یک چیزی را به اصطلاح یک قدری داغش کرد. یک پولی را به سلمان داد و یک مقدار به اباذر داد. گفت: روی این سنگ بایستید بگویید. سلمان گفت: در راه خدا دادم. اباذر بنده خدا یک مقدار نان گرفته بود، گوشت گرفته بود، تارفت که بگوید یک مقدار پایش اذیت شد. فوری پایین آمد. گفت: ببین اینها همه را از شما سؤال می‌کنند. یعنی این پول را چه کار کردید؟ خدا از شما سؤال می‌کند. اگر خدا این کار را کرده است می‌خواسته که پای او را بسوزاند؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌خواسته که پای او را بسوزاند؟ نه بابا، دارد ما را ادب می‌کند. پس این پولی که دست شما است، بیت المال است. باید این کاری که می‌کنی پسرت و خانمت و بچه‌ات و دخترت و همه را در نظر بگیری و این کار بکنی. چرا؟ چون خدا می‌فرماید: اول خودت، بعد روی رِجَم می‌آورد. یعنی رِجَم را چه کار کن؟ می‌گوید: اگر قطع رِجَم بکنی، بوی بهشت هفتاد سال به مشامت نمی‌رسد؛ اما این رِجَم باشد، از علی (علیه السلام)، از قرآن و از ماوراء قطع رِجَم نکرده باشد. این رِجَم نیست؛ چرا؟ چون آیه داریم؛ مگر پسر نوح نیست؟ «إِنَّه لَیْسَ مِنْ أَهْلِكَ»^[۱]؛ اهل تو نیست، این رِجَم هم باید اهلیت داشته باشد. الان یک نفر هست که در این محفل حضور دارد، گفت: مادرم گفته است که برویم و به یکی سر بزیم، گفتم: بابا، فلانی اینطوری است، گفت: نه، این رِجَم است برویم. گفت: ما به در خانه‌اش رفتیم، دیدیم که یک توله سگ در بغلش است و آمد. تو رفتی به سگ سر بزنی نه به رِجَم. چرا متوجه نیستی؟ تو رفتی که به سگ سر بزنی. او با سگ محشور می‌شود. این دیگر رِجَم نیست.

چرا ما متوجه نیستیم؟ به روح تمام انبیا تفکر ما کم است. مگر عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیست که می‌گوید: «تَبَّتْ یَدَا أَبُولَهَبٍ»^[۲]؛ مگر عمویش نیست؟ چرا فکر نمی‌کنید؟ مرتب رِجَم، رِجَم درآوردید. مگر عمویش نیست؟ دیگر از عمو نزدیکتر که نیست. عمویش است چرا می‌گوید: «تَبَّتْ یَدَا أَبُولَهَبٍ»^[۲]؟ خدا را دارد می‌گوید، ماوراء دارد می‌گوید. عزیز من! رِجَم، رِجَم درآوردی، این رِجَم، اول باید با خدا و رسول و قرآن رحمیت داشته باشد. حالا هم اگر متدینی خوب است باید کسری‌اش را درست کنی نه هستی او را. الان اگر اتاقتش سفید نیست سفید کن، پشت بامش کاه‌گل ندارد، کاه‌گل کن، فرش ندارد برایش تهیه کن، دخترش را می‌خواهد عروس کند، حتی الامکان یک کمکی به او بکن، پسرش را

می‌خواهد داماد کند یک کمکی به او بکن، کسری او را درست کن. خودت را از هستی نینداز. تو باید چرخت بگردد. عزیز من! فدایت بشوم! این کار را خدا امضاء نکرده است. آن وقت چه کار می‌کنی؟ حالا که اینطوری شدی یک قدری تهیدست می‌شوی، آن وقت چه کار می‌کنی؟ جسارت به ولایت می‌کنی. چه کسی کرده است؟ خودت کردی. حالا از رجم گذشته‌تر چه کسی است؟ قوم و خویش است. گفتم این پنج نفر شد رجم.

حالا قوم و خویش. حالا باید با قوم و خویش هم یک اندازه‌ای بررسی. چرا حضرت می‌فرماید: به کسری‌اش کمک کن نه به هستی او؟ اگر شما به هستی او کمک کنی آن وقت دیگر نمی‌توانی یک افطاری به کسی بدهی، نمی‌توانی یک مقدار برنج به کسی بدهی، دیگر نمی‌توانی به دیگران سرکشی کنی. تندروی کردی. مگر نمی‌گوید: «المؤمنون إخوة»^[۳]، این همه سفارش رجم را می‌کند یک دفعه می‌گوید: «المؤمنون إخوة»^[۳]؛ همه برادر تو هستند. دوباره تکرار می‌کنم. باید به چه چیزی کمک کنی؟ به کسری‌اش کمک بکنی، اگر کمک به کسری‌اش او کردی، به کسری دیگری هم کمک می‌کنی. چرا تو از علی جلو افتادی، مقدس‌تر شدی؟ عقیل یک شب به آنجا آمده است، مهمانش کرد. گفت: تو از کجا مرا مهمان کردی؟ می‌گوید: روزی یک سیر کم خودم گذاشتم. فردا که رفت بیت المال، یک سیر کم او گذاشت. حالا علی چه کار می‌کند؟ نخلستانش را می‌فروشد، به فقرا می‌دهد. خب، برو او را نصیحت کن. بگو چرا به آن‌ها می‌دهی به برادرت نمی‌دهی؟ «المؤمنون إخوة»^[۳]؛ همه با هم برادر هستیم. می‌آید داخل انبان می‌کند و در خانه‌ها می‌دهد.

تو نباید همه جا بروی؛ اما یک وقت باید برای حفظ ولایت بروی

اما یک چیز دیگری یاد آمد بگویم. یک وقت باید یک چیزهایی یا پولهایی را برای توهین ولایت بدهید. یک وقت می‌بینید همین آدم «**إنه ليس من أهلك**»^[۱] هست. این را نگو که فلانی گفت، آنجا هم باید تفکر داشته باشی. اگر یک چیزی به این شخص ندهی، توهین به خودت و زن و بچه‌ات می‌کند. یک چیزی به او بده روی کیان ولایت. تو نباید همه جا بروی؛ اما یک وقت باید یک جا بروی، فلان شخصی را نخواهی فقط برای کیان ولایت و حفظ ولایت بدهی. اینطور نیست که اگر خانم‌ها نوار من را گوش کردند جلوی همسرانشان را بگیرند، نه! او بهتر می‌داند. اگر او چیزی آورد و به من داد، من بد زبان هستم و آبرویش را می‌ریزم. می‌گویم این آدم این کار را می‌کند و اینطوری است و بنا می‌کنم این حرف‌ها را زدن. خب یک چیزی بردار بیاور و توی دهان من بیانداز. این کیان ولایت است. شما باید یک موقع یک مجلس بروی، آنجا نخواه، «استغفر الله» هم بگو، اما اگر نروی تو را چه کار می‌کند؟ می‌گوید: این وضعش درست نیست. پس الان قشنگ شد. همینطور که تو داری آبروی مؤمن را حفظ می‌کنی، حالا آبروی ولایت را هم باید حفظ کنی.

قربانتان بروم! فدایتان بشوم! به دینم، این حرف‌ها تفکر می‌خواهد. عزیزان من! یک مقداری تفکر دارید، زیادتر بشود. ولایت شما خیلی ارزش دارد، شما باید مواظب باشید، در همه ابعاد باید مواظب باشید. اگر شرع اینطوری می‌گوید، چرا؟ من برای شما روایت می‌گویم. به سلمان می‌گفت: به آن مجلس برو، می‌گفت: به مجلس عمر برو. چرا؟ چون اگر نمی‌رفت، او را اذیت می‌کرد. شاید به او آسیب می‌رساند؛ اما حالا چه کارش می‌کند؟ به قبر هم می‌گوید برو. حالا گوش کنید. حالا من دارم به شما می‌گویم، قرآن حمایت از ولایت می‌کند، ولایت هم حمایت از ولایت دوستانش می‌کند، خیلی شما ارزش دارید. دوباره تکرار می‌کنم. ولایت چیست؟ قرآن حمایت می‌کند. هر کجا گفتند «**ابتر**»^[۴] فوراً قرآن از پیامبر حمایت کرد؛ اما خود ولایت از شیعه‌هایش دفاع می‌کند. حالا گفته است: برو.

روایت داریم دو نفر از اعیان کوفه بودند، کسانی بودند که سرشناس بودند. اینها آمدند بروند، به پای یکی از اینها مار زد و یکی دیگر را عقرب زد. اینها فریادشان بلند شد و مردم اینها را بردند درمانگاه تا درمان کنند. اینها را تا یک اندازه‌ای درمان کردند و به منزلشان بردند. از اعیان کوفه بودند، همه به دیدنشان رفتند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) علی (علیه السلام)، یعسوب الدین، جانشین رسول الله، وصی رسول الله، مقصد خدا نرفت. اینها تا بهتر شدند، دوتایی خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمدند. گفت: یا علی! اغلب اهل کوفه به دیدن ما آمدند؛ اما اگر همه اهل کوفه نمی‌آمدند و شما می‌آمدید، آبروی من حفظ می‌شد. همه مردم که قدری سرشناس بودند گفتند: چرا علی به دیدن نیامد؟ حضرت فرمود: می‌دانی چرا نیامدم؟ تو موقعی که سلمان وارد مجلس شد، به او احترام نکردی. به آنها که آنجا بودند گفتی یعنی من از این نیستم، یعنی من از شما هستم. یک قدری تفکر بکنید. گفت: به آنها فهماندی که من با شما هستم؛ یعنی با سلمان نیستم. چون به او احترام نگذاشتی و بلند نشدی مار به پای تو زد. دیگری گفت: علی جان! چرا عقرب به من زد؟ گفت: تو یک حرفی زدی، قبر مرا به کتک گرفتی. هم اینجا مجازات می‌شود و هم آنجا. ببین من چه دارم می‌گویم. عزیزان من!

بیباید اطاعت کنید، بیباید پرچم تفکر داشته باشید، علی از ما حمایت کند، زهرا از ما حمایت کند، خدا از ما حمایت کند. چه کسی از شما حمایت می‌کند؟ خودش بیچاره است. خیلی ما اشتباه داریم. تو پیش یک بیچاره می‌روی و از او چاره می‌خواهی؟ تو پیش یک مرده می‌روی و از او روح می‌خواهی؟ پیش یک مرده می‌روی و جان از او می‌خواهی؟ اگر ریش داری، به ریش تو باید خندید. عزیزان من! اگر ما تفکر داشته باشیم، اندیشه داشته باشیم، آن تفکر تو را راهنمایی می‌کند. پیش یک نفر که خودش بیچاره است نمی‌رویم. ما چاره می‌خواهیم. تفکر ما کم است. اگر روایت می‌خواهید، من حرفی نمی‌زنم که حدیث و روایت در آن نباشد، دلم می‌خواهد توجه بفرمایید.

آن کسی که دستش را جلوی کسی دراز کند؛ شیعه نیست

امام سجاد (علیه السلام)، علی بن الحسین، حجت خدا می‌فرماید: خدا، مرا محتاج محتاجین نکن. تمام خلقت محتاج وجود مبارک علی بن الحسین (علیه السلام) هستند. تمام ماوراء محتاج امام هستند. الان تمام ماوراء محتاج ولی الله الاعظم حجت خدا، امام زمان (عج الله فرجه) هستند. حالا حضرت می‌فرماید: مرا محتاج محتاجین نکن. عزیز من! دارد به تو هشدار می‌دهد کسی که خودش محتاج است، دستت را جلوی محتاجین دراز نکن. فکر می‌کنی، خیال می‌کنی. اگر ما با حدیث و روایت اندیشه داشته باشیم، این کارها را انجام نمی‌دهیم. مگر خدا نمی‌گوید: به عزت و جلال خودم قسم؛ اگر به غیر من چیزی بخواهی و به کسی دلبستگی داشته باشی، او را قطع می‌کنم. تو نه حرف امام سجاد (علیه السلام) را قبول داری، نه حرف خدا را قبول داری، باز پیش کسی می‌روی که محتاج است. از ولایت هم دم می‌زنیم، کورس ولایت هم می‌زنیم، ولایتی هم هستیم. تو خودت، خودت را ولایتی کردی، تو ولایتی نیستی. عزیز من! تو خودت، خودت را نمی‌شناسی، می‌گویی: اگر خودت را شناختی، مرا شناختی، یعنی چه؟ من خودم را می‌شناسم، می‌گویم: حسین، پسر رضا. خب، همین؛ ولی این نیست. عزیز من! خدای تبارک و تعالی تو را اشرف مخلوقات خلق کرده است. والله، تمام گلوله‌های خونم دارد می‌گوید خدای تبارک و تعالی، ای دوست علی، ای شیعه علی می‌خواهد تو باعزت، باشرافت باشی؛ اما خود تو خراب می‌کنی.

همین طور که دست تمام خلقت جلو ولی الله الاعظم؛ یعنی حجت خدا، یعنی امام زمان (عج الله فرجه) دراز است، همه محتاج هستند، مردم باید دستشان پیش یک شیعه هم دراز باشد، آن کسی که دستش را جلوی کسی دراز کند، شیعه نیست. حالا روایت می‌خواهید؟ امام صادق (علیه السلام) فرمود: شیعه ما امر به کف ندارد؛ یعنی کف دستش را جلو کسی دراز نمی‌کند. چرا فکر نداری؟ چرا اندیشه نداری؟ چرا خودت را از شیعه‌گی خارج می‌کنی؟ تو می‌کنی. مگر خدا نگفته است «والله خیر الرزقین»^[۵]؛ من روزی تو را می‌دهم، چرا دستت را دراز می‌کنی؟ اما اگر کسی به تو خدمت کرد، باید به او پاداش بدهی. خدمت غیر از این است که تو دستت را دراز بکنی. عزیز من! او ترحم کرده است، امر خدا را اطاعت کرده است، تو هم باید امر ولی الله الاعظم را احترام کنی. همین‌طور که شب به تو زنگ زده است، یک نفر به تو خدمت کرده است، تو باید به او پاداش بدهی.

روحانی یعنی روح؛ چرا جسم شدی؟

یکی از آقایانی که نام او را نمی‌برم، خیلی هم به او اطمینان دارید، به اصطلاح کنار است، ولایی هم است، یکی از شاگردانش با من دوست است. گفت: این فرد خیلی خرما در مجلسش می‌گذارد. حالا اگر شناختید، خواهش می‌کنم افشا نکنید. ما وظیفه نداریم کسی را افشا کنیم. گفت: یک نفر یک سبد خرما آورد، فردی که کنار او نشسته بود گفت: یک پاداش به او بده. گفت: از این خرما خیلی هستند که اینها را می‌آورند. شاگردش می‌خواست برای من بگوید که فلانی اینطوری است. گفتم: خیلی بد حرفی زده است. هر چند تو الان خوشت نمی‌آید چون آیت الله تو است، اما خیلی حرف بدی زده است. چرا؟ چون به تو خدمت کرده است، باید به او پاداش بدهی. این چه حرفی است که تو می‌زنی؟ اگر خودت به یکی خدمت کرده بودی و به تو می‌گفت خر، تو خوشت می‌آمد یا بدت می‌آمد؟ اصلاً می‌گفتی کافر شده است، او را مرتد می‌کردی. آخر این چه حرفی است؟ شاگردش خودش را جمع و جور کرد.

عزیز من! بین من چه دارم می‌گویم. قربانت بروم! فدایت بشوم! مگر تو پیرو امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) نیستی؟ تو از علی (علیه السلام) دم می‌زنی. مگر نمی‌گویی هر کسی که صفات الله داشته باشد، اگر کافر باشد ما پاسخ می‌دهیم. این مسلمانی که به تو خدمت کرد، باید پاسخش را بدهی. این پاسخش است؟ آن وقت تو می‌خواهی مردم را هدایت کنی؟ رساله هم داری؟ انشاءالله در آن رساله‌ات باز نشود که کسی بخواند! آن وقت مثل خودت می‌شود.

«عزیزان من! قربانتان بروم! فدایتان بشوم! علی (علیه السلام) می‌گوید: من پاسخ می‌دهم هر کس که صفات الله دارد. آیا آن کسی که برای تو آورد صفات الله نیست؟ از کجا این را با خود کشیده است و آورده است؟ به من لعنت اگر من دروغ بگویم. اگر یک نفر چیزی بیاورد، از آنجا که این چیز را خریده است، از آنجا که ایستاده، از آنجا که ماشینش را نگه داشته، از آنجا که صدمه خورده، از آنجا که پولش را پیدا کرده یک ماوراء برای من به وجود می‌آید که کسی دو کیلو میوه اینجا بیاورد. من بعضی مواقع ناله می‌کنم و می‌گویم: خدا! اینها عرق می‌ریزند و به من بدهند؟ خدایا، تو چطور از سر من می‌گذری؟ خدایا من چگونه به اینها پاسخ بدهم؟ اینها دارند زحمت می‌کشند. بشر باید اینگونه باشد. عزیزان من! اینطوری قدر هم را بدانید.»

این غیر از امر به کف است، چرا ما فرق نمی‌گذاریم؟ از هر کجا می‌گذری می‌بینی کسری دارد. به یکی از رفقا عرض کردم، گفتم: من یک پیراهن دارم، یک پیراهن پاره هم دارم. حالا کسی برای من پیراهن نیاورد، من می‌خواهم حرفش را بزนม، من الحمدلله دارم. سر سال هم که می‌شود، خمس و سهم امام را به این آقا می‌دهم. من خودم مستحق هستم، تو چطور این پول را اینطوری می‌خوری؟ چطور این پول را ماشین می‌خری؟ چطور این پول را اینطوری خرج می‌کنی؟ تو چگونه جواب خدا را می‌دهی؟ من از ترسم آوردم، از امر آوردم و به تو دادم، خودم مستحق هستم. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. بقال را می‌آورد، نانوا را می‌آورد، می‌گفت: من یک وقت حسابم صد تومان می‌شود، اولاً به تو ضرر نمی‌رسد؟ می‌توانی بدهی؟ ببین به او چه می‌گفت؟ می‌گفت: نکند تو صد تومان نسبی به من بدهی به خودت ضرر برسد؟ ای کاسب، مبادا به تو ضرر برسد. فکر کن ببین می‌توانی صد تومان به من نسبی بدهی؟ حالا یک پولی به دستش می‌آمد، رو به قبله می‌ایستاد و اشک می‌ریخت. می‌گفت: ای امام زمان! من که شاگرد تو نیستم، اما این لباس را پوشیدم و می‌آیند به این لباس بی‌احترامی می‌کنند، اجازه بده من قرضم را بدهم. آنها کجا رفتند؟ چه شد؟ اقرار می‌کرد من شاگرد تو نیستم. می‌گفت: من لباس اهل علم را پوشیدم، اجازه بده من بروم. همین پسرش هنوز با ایشان شاید یک طوری باشد. شصت، هفتاد متر زمین خرید که خانه درست کند. به او گفت: تو دو تا منبر برو. رفت و سه، چهار تا منبر رفت. یک قران به او کمک نکرد. گفت: می‌توانی بسازی. آنوقت به یک نفر که کرایه خانه‌اش مانده بود، به یک نفر که خانه‌اش را سفید نکرده بود، پول می‌داد. این را روحانیت می‌گویند.

عزیزان من! دیگر پیش آمد من این حرف را می‌زنم. چرا برای خودتان حامی نگه نمی‌دارید؟ ای کسانی که ملبس به لباس روحانیت هستید. والله ما روایت داریم، می‌گوید: اگر شما به امر پیامبر، امر قرآن، امر ولایت اطاعت کردی، ماهیان دریا برای شما طلب مغفرت می‌کنند. تا حتی روایت داریم ماهیان دریا برای شما طلب مغفرت می‌کنند. چرا ما اینطوری می‌شویم؟ چرا این حدیث‌ها را باور نمی‌کنیم؟ پیش آمد که من گفتم. عزیزان من! چرا خودتان را ارزان از دست می‌دهید؟ بیا تفکر داشته باش. تو یک چیزی را که می‌خواهی بخری، چقدر تکرار می‌کنی؟ مثلاً این سیب زده نباشد، این طوری باشد. آیا وقتی می‌خواهی چیزی را بفروشی روی آن حساب نمی‌کنی؟ تو ولایت را داری می‌فروشی، بهشتت را داری می‌فروشی، فردوس را داری می‌فروشی. رفاقت علی را داری می‌فروشی، رفاقت زهرا را داری می‌فروشی، چه فروشی داری می‌کنی؟ چقدر مغبون هستی؟ به دینم قسم، اگر من اینها را می‌خواستم بگویم، پیش آمد.

عزیزان من! فدایتان بشوم! روحانی یعنی روح؛ چرا جسم شدی؟ خدا می‌داند من چقدر می‌سوزم. یک شخصی از تهران آمد، گفت: من داشتم می‌آمدم، این جوان تف به صورت من انداخت. من گفتم: انشاء الله امیدوارم که حضرت می‌فرماید که وقت ظهور حضرت است زمانی که تف به صورت هم بیاندازند. به او گفتم: من کردم یا خودتان؟ من که به تو احترام می‌کردم و حالا هم احترام می‌کنم. روایت داریم از حضرت سؤال کردند ظهور ولی الله الاعظم امام زمان (عج الله فرجه) چه وقت است؟ حضرت فرمود: زمانی که تف به صورت هم بیاندازید. چه خبر است؟ یک توهین به یک مؤمن خانه خدا را خراب کرده است، آجرهایش را هم ریخته است، شاید این بنده خدا مؤمن باشد، چرا این کار را می‌کنی؟ چرا ما این کار را می‌کنیم؟ چرا کردید؟ چرا تو می‌کنی؟

وقتی خدا به شیطان گفت: آدم را سجده کن، نکرد. من یک جمله‌ای گفتم مقصد دارم نمی‌خواهم تکرار کنم، من چیزی بلد نیستم که تکرار کنم. شیطان خیلی مقدس بود، چون که سیصد سال آخوند بوده است، خلاصه آنجا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده است به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گوید: منبر را آنجا دیدی وقتی از معراج آمدی؟ گفت: آری. گفت: من سیصد سال آنجا تدریس کردم. حالا به خدا می‌گویند که غیر از تو سجده کردن به کسی جایز نیست. تو خدا هستی، کس دیگر را که نباید سجده کرد. شیطان دارد یاد خدا می‌دهد! گفت: من می‌گویم سجده بکن. گفت: من سجده نمی‌کنم. گفت: گم شو. گفت: تو خدای عادل هستی، حق مرا بده. گفت: هر چه که می‌خواهی به تو بدهم. گفت:

هر بچه‌ای که به آدم می‌دهی دوتا به من بده. گفت: می‌خواهی چه کار کنی؟ گفت: می‌خواهم یکی این طرفش باشد، یکی آنطرف و گولش بزند. تا آخر دنیا هم زنده باشم. خدا گفت: باشه. اما بعضی‌ها می‌گویند تا زمانی که امام زمان (عج الله فرجه) بیاید. می‌گویند آخرالزمان اشتباه می‌گویند، بیشتر کارهای ما اشتباه است. اول زمان می‌شود. رفقای عزیز! آقا امام زمان (عج الله فرجه) که بیاید، اول زمان می‌شود، نه آخرالزمان. می‌دانید زمان چیست که می‌گویند؛ یعنی آخر فساد می‌شود، آخر جنایت می‌شود؛ نه اینکه زمان تمام شود. آخر فساد، آخر خیانت‌کار، آخر این کثافت‌کاری‌ها که الان می‌بینید که می‌شود، اینها به آخر می‌رسد. این آخرالزمان است، نه اینکه زمان تمام بشود. اول زمان است. خوش به حال کسانی که آن موقع بودند و هستند. شیطان گفت: می‌خواهم در قلب این بروم. گفت: گم شو، اینجا جای من است. گفت: در دل بروم. گفت: باشد. حالا شیطان در دل ماست؛ اما خدا در قلب ماست.

ای مؤمن! عرش خدا در قلب توست؛ چرا خودت را ارزان می‌فروشی؟

ما در جای دیگر گفتیم ولایت در قلب ماست، چون که وجه الله همه جاست. الان من به شما می‌گویم که شما ببینید چه کسی هستید که دارید خودتان را ارزان می‌فروشید؟ من می‌دانم که دارند شما را بازی می‌دهند. من می‌فهمم که شما چه ارزشی دارید و دارند شما را خیلی ارزان می‌خرند. مثل یک بچه‌ای که یک شمش طلا دستش است و متوجه نیست، ما هم متوجه نیستیم. حالا خداوند تبارک و تعالی که در قلب است یعنی گفتیم ولایت در قلب است، همیشه ولایت دارد اطلاعیه صادر می‌کند؛ یعنی امریه صادر می‌کند. عزیز من! ببین من چه می‌گویم، شما قبول کنید. چرا می‌گویند عرش عظیم است؟ عظیمی عرش برای این است که دوازده امام و چهارده معصوم در آنجا هستند، اطلاعیه صادر می‌کنند، امریه صادر می‌کنند؛ مگر امام صادق (علیه السلام) نمی‌گوید: ما هر هفته به آنجا خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌رویم، پیامبر اکرم برای ما صحبت می‌کند. پس معلوم می‌شود از آنجا امریه صادر می‌شود. حالا یک دفعه می‌گوید: قلب المؤمن، عرش الرحمن؛ پس معلوم می‌شود عرش، امریه صادر می‌کند.

رفقای عزیز! دلم می‌خواهد توجه بفرمایید، حالا این امریه که از قلب صادر شده است، در دل اثر می‌کند. شیطان در دل شماست، در دل من هم هست. ولایت، وجه الله در قلب شماست. «قلب المؤمن، عرش الرحمن»؛ عرش خداست، وقتی که فرمان در دل صادر می‌شود، دست چه کسی می‌افتد؟ دست دلت. می‌گویی دلم می‌خواهد این کار را بکنم. حالا اگر دلت خواست، این دل خواستن مطابق امر بود، آن امریه صحیح است. اما الان دلم می‌خواهد یک تلویزیون بخرم، دلم می‌خواهد یک کارهایی بکنم، این دل است باید این با امر مطابق باشد. اگر با امر مطابق شد، امر است؛ اگر مطابق نشد، دلت است. آنجا خدا اطلاعیه ولایت صادر می‌کند، در دل تو هم شیطان اطلاعیه صادر می‌کند. قربانت بروم! فدایت بشوم! ببخشید باید تفکر داشته باشید. این اطلاعیه که از قلب صادر شد، باید روی آن فکر بکنی. آیا من این کار را می‌خواهم بکنم، خدا راضی است؟ آیا این کار را بکنم آقا امام زمان (عج الله فرجه) راضی است؟ آیا این کاری که می‌خواهم بکنم شرع می‌پسندد؟ خیلی قشنگ است؛ اما با تفکر. چرا می‌گویند نیم ساعت تفکر بهتر از هفتاد سال عبادت است. واللہ! هفتاد سال عبادت را شیطان به باد فنا می‌دهد. چرا فکر را نمی‌کنی؟ امریه از قلب صادر می‌شود، همیشه دارد صادر می‌شود، شب دارد می‌شود، روز هم دارد می‌شود.

عزیزان من! شما بدانید چه کسی هستی، چه شخصیتی هستی. واللہ، من گاهی که داد می‌زنم، می‌سوزم. دلم می‌خواهد همه ما رشد کنیم. تو چه کسی هستی؟ عرش خدا در قلب توست. چرا متوجه نیستی؟ ای مؤمن! عرش خدا در قلب توست؛ چرا خودت را ارزان می‌فروشی؟ چرا ما این کارها را می‌کنیم؟ چون تفکر نداریم، یقین نداریم، تو حرف خدا را هم قبول نداری؟ ولی حرف شیطان را قبول داری؟ من تکرار می‌کنم، من به قربان همه شما بروم، به قربان یک نفر بروم. من گفتم: تو لذت گناه را از لقاء امام زمان (عج الله فرجه) را بهتر می‌دانی؟ گفت: چند وقت من توی این صحبت فکر می‌کردم. حالا آیا شما حرف خدا را قبول دارید که می‌گویند من در قلب شما هستم. «عرش الرحمن، قلب المؤمن». تو عرش خدا هستی، باید این حرف‌ها را فکر بکنی. پانصد هزار دفعه نماز شب بخوان، پانصد هزار دفعه قرآن را ختم کن، واللہ! باللہ! تالله! تا یقین به قرآن نداشته باشی، اینها همه هیچ است. ما باید به ولایت معرفت داشته باشیم. اگر امریه که صادر شد شما یقین کنید، عبادت کنید، آنوقت عبادت تو روح دارد. عبادت من که روح ندارد، روحش علی است، روحش امام زمان (عج الله فرجه) است، روحش اطاعت از آنها است. تو می‌گویی دلم می‌خواهد. بله؛ اختیار مال خودم را دارم، دلم می‌خواهد این پول را به یکی بدهم، دلم می‌خواهد این کار را بکنم. دل چیست؟ دل شیطان است.

عزیز من! ببین من دوباره تکرار می‌کنم، این امریه که صادر می‌شود، این اطلاعیه که صادر می‌شود، در دلت می‌شود؛ این

کاری که تو می‌خواهی بکنی، اگر مطابق امر است، آن امر است؛ اگر مطابق امر نیست، این شیطان است. من یک چیزی هم برای خودم بگویم. روایت و حدیث صحیح است. می‌فرماید: اگر به حرف گوینده گوش بدهی، اگر او حرف خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را می‌زند، داری از خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اطاعت می‌کنی؛ اگر او به غیر خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حرف می‌زند، داری از شیطان اطاعت می‌کنی. عزیزان من! کجا می‌روید؟ فدایتان بشوم! قربانتان بروم! من شیطان شما هستم، نه انسان شما. از شما تشکر می‌کنم، از شما پوزش می‌طلبم. والله، از تمام گلوله‌های خونم دارم می‌گویم. مبادا من از خودم یک حرفی بزنم، مبادا من یک حرفی بزنم که خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) راضی نباشند. بگوید: این شیطان است، تو هم داری حرفش را گوش می‌دهی؟ روایت می‌خواهی؟ بله! خب روایت می‌خواهم. چرا حضرت سجاد فرمود: یزید! من بالای چوب‌ها بروم، مگر منبر نبود؟ چرا می‌گوید: چوب‌ها؟ آیا فکر کردید؟ حالا که تشریف برد، آن وقت تشریفات منبر را خواند. گفت: حالا منبر شد. چرا می‌گویند منبر را نسوزان؟ چون که آن کسی که روی منبر حرف ولایت زده است، جنبه مغناطیسی ولایت به این چوب اثر کرده است. چوب هم احترام دارد. اینقدر آن گوینده احترام دارد که می‌گوید: منبری که روی آن نشسته است، نسوزان. این جنبه مغناطیسی ولایت به این اثر کرده است، نسوزان. چرا؟ من چه جنبه مغناطیسی ولایت دارم که فکر کرده اثر بکند؟ من دارم یک عده را هم برمی‌گردانم. وای بر من بدبخت و بیچاره! بیایید در حق من دعا کنید. تو خیال کردی منبر رفتی، خیال کردی خدا تو را خواسته است؟ تو بدان شیطان این جامعه هستی. چه چیزی هستی؟

یا علی

ارجاعات

1. ↑ ۱/۱ ۱/۱ (سوره هود، آیه 46)
2. ↑ ۲/۱ ۲/۱ (سوره المسد، آیه 1)
3. ↑ ۳/۱ ۳/۱ ۳/۲ (سوره الحجرات، آیه 10)
4. ↑ (سوره الکوثر، آیه 3)
5. ↑ (سوره الجمعة، آیه 11)